

وقتی جان آدمی با دل سگ در هم می آمیزد معجونی از حیوانیت و انسانیت به دست می آید. دل سگ بیش از آنکه داستان یک سگ به نام شاریکا باشد داستان یک کشور است. داستان کشوری کمونیستی که می خواهد ثروت را به عدالت میان مردمان تقسیم کند. دل سگ در سال ۱۹۲۵ چند ماه پس از مرگ لنین نوشته شد و در آن سرنوشت پرولتاریا به طرز عجیبی پیش بینی شده است.

داستان از این قرار است که پروفیسور فلیپ فلیپوویچ سگی ولگرد را به انسان تبدیل می کند. داستان گاهی از زبان سگ بیان می شود و گاهی نیز سوم شخص ادامه داستان را به دست می گیرد. جذابیت داستان آنجاست که شاریک کم کم به انسان تبدیل می شود اما خوی سگی دارد و همچنان به دنبال گربه می گردد. پروفیسور پس از مدتی از کرده خود پشیمان می شود چرا که سگ نام انسانی گرفته و در اداره بهداشت مسکو مشغول به کار شده است. او تحت تعلیم اندیشه های کمونیستی قرار می گیرد از پروفیسور خانه و پول طلب می کند، اما پروفیسور و دوستش تصمیم می گیرند انسان را دوباره به سگ تبدیل کنند. سپس پلیس پرفیسور و دستیارش به قتل پولگیراف پولیگرافوویچ (سگ سابق) متهم می کند اما پروفیسور انکار می کند و مدعی می شود که کسی را نکشته است. سگ در این داستان به شوروی تشبیه شده و منظور از عمل جراحی انقلاب است که توسط پروفیسور که منظور لنین یا حزب کمونیست است به وقوع پیوست.

آثار بولگاکف را بیشتر در سبک داستان های کافکا می دانند با این تفاوت که در پایان داستانها معمولا کورسویی از امید چشمک می زند اما آثار کافکا پایانی وحشت انگیز دارد.

میخائیل بوگالکف روزنامه نگار و نمایشنامه نویس به سبب سانسور آثارش چندان در روسیه شناخته نشد. اگرچه بهترین اثر او همان مرشدومارگریتاست. او تا آخر عمر کوتاهش به سال ۱۹۴۰ نمایشنامه های فراوانی نوشت.

این داستان زیبا را مهدی غبرایی ترجمه کرده است. غبرایی اکنون سرگرم نمونه خوانی رمان "موج ها" از ویرجینیا ولف است. کتابسرای تندیس چاپ دوم دل سگ را با ۲ هزار تیراژ در سال ۱۳۸۳ منتشر کرد.